

Kant's Transcendental Philosophy and Husserl's Transcendental Phenomenology: A Comparative Study

Ali Fath Taheri^{*1}, Mohsen Japani²

1. Associate Professor of Department of Philosophy Faculty of Humanities Imam Khomeini International University Qazvin, Iran

2. PhD Student of Department of Philosophy Faculty of Humanities Imam Khomeini International University Qazvin, Iran

Abstract

Husserl reached a point of crisis on the position of his philosophy and subsequently arose an evolution in his thought in 1906. In addition to his presence in the neo-Kantian atmosphere of universities of Germany, he also read Kant's work immediately, and this matter provided a ground for him to passage from the happened crisis. The transcendental turn of Husserl happened through acquaintance with Kant, and his phenomenology found another property in *Ideas*. Kant influenced him in matters such as "transcendental reduction," "constitution of objects" and "intentional object", but despite these influences and being some common problems and origins, his transcendental phenomenology ran a different way. Differences between Kant and Husserl stem from different views about the relation of knowledge and reality. In Kant, on one hand, is preserved our relation with reality, but on the other hand, knowledge bears limitations. In contrast, in Husserl's phenomenology, we find knowledge more developed and being released itself from Kantian limitations and consequently losing its foundation in reality and goinog on the side of absolute idealism.

Keywords: Kant, Husserl, transcendental philosophy, transcendental phenomenology, synthesis, constitution

بررسی تطبیقی فلسفه استعلایی کانت و پدیدارشناسی استعلایی هوسرل

علی فتح طاهری^{۱*}، محسن جاپانی^۲

۱. دانشیار گروه فلسفه دانشکده علوم انسانی دانشگاه بین المللی امام خمینی، قزوین، ایران

fathtaheri@hum.ikiu.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری گروه فلسفه دانشکده علوم انسانی دانشگاه بین المللی امام خمینی، قزوین، ایران

japani.mohsen@gmail.com

چکیده

هوسرل در خلال سال ۱۹۰۶ درباره وضعیت فلسفی خویش دچار بحران و در پی آن، تحولی در افکار خود شد. او علاوه بر آشنایی غیرمستقیم با کانت به واسطه حضور در فضای نوکانتی دانشگاه‌های آلمان، مستقیماً به مطالعه آثار کانت پرداخت و این امر زمینه‌ای را برای او فراهم کرد تا از بحران پیش‌آمده عبور کند. هوسرل به واسطه آشنایی با کانت، دچار گشت استعلایی شد و پدیدارشناسی او در ایده‌ها رنگ‌وبوی دیگری یافت. وی در موضوعاتی همچون «تحویل استعلایی»، «تقویم اشیا» و «ابژه قصدی» از کانت تأثیر پذیرفت؛ اما با وجود این تأثیرپذیری‌ها و وجود برخی مسائل و خاستگاه‌های مشترک، در نهایت، پدیدارشناسی استعلایی او مسیری متفاوت با فلسفه استعلایی کانت پیمود. اختلاف‌های میان کانت و هوسرل، ریشه در دیدگاه متفاوت آنها درباره «رابطه میان معرفت و واقعیت» دارد. در کانت از سویی همچنان رابطه ما با واقعیت به نوعی حفظ می‌شود؛ اما از سوی دیگر، معرفت دچار محدودیت خواهد شد. در مقابل، در پدیدارشناسی هوسرل، معرفت توسعه بیشتری پیدا می‌کند و از محدودیت‌های کانتی رها می‌شود؛ هرچند که مبنای خود را در واقعیت از دست می‌دهد و به جانب ایدئالیسم مطلق کشیده می‌شود.

واژگان کلیدی: کانت، هوسرل، فلسفه استعلایی، پدیدارشناسی استعلایی، تألیف، تقویم

۱. مقدمه

می‌گذارد؛ بنابراین، می‌توان پذیرفت که پدیدارشناسی هوسرل، به‌خصوص پدیدارشناسی تحول‌یافته او در *ایده‌ها*، از کانت تأثیر پذیرفته است.

هوسرل در کتاب *کانت و ایده فلسفه استعلایی*، به‌وضوح درباره رابطه پدیدارشناسی و فلسفه استعلایی کانت سخن می‌گوید:

[اکنون] ارتباط ذاتی آشکاری میان این پدیدارشناسی و فلسفه استعلایی کانت بروز یافته است... با این‌همه، فلسفه استعلایی پدیدارشناختی ذاتاً از تمام فلسفه‌های تاریخی، از نظر روش و نیز از حیث زمینه کلی نتایج و نظریه‌های اساسی آن، متمایز می‌شود؛ با وجود این، فلسفه پدیدارشناختی استعلایی از ضرورت درونی محتوم فلسفه استعلایی برمی‌آید (به نقل از: راسل، ۱۳۹۹: ۶۲).

هوسرل معتقد بود که نوعی پدیدارشناسی را که در کانت در مرحله جنینی قرار داشته، توسعه داده است (ن.ک. Ricoeur, 1967: 175).

از طرف دیگر، در کانت نیز نشانه‌هایی می‌بینیم که ما را برای بررسی رابطه او با پدیدارشناسی تهییج می‌کند. کانت در نامه‌ای به مارکوس هرتز به تاریخ ۲۱ فوریه ۱۷۷۲ از اصطلاح پدیدارشناسی استفاده کرده است؛ اگرچه به‌کاربردن این واژه، مجوزی برای نتیجه‌گیری‌های شتاب‌زده درباره سهم او در پدیدارشناسی نیست، با این حال این ذهنیت را ایجاد می‌کند که می‌توان به‌نوعی فلسفه کانت را با نگاهی پدیدارشناسانه مورد خوانش قرار داد. کانت در این نامه «با اعلام طرحی که برای بررسی حدود حس و عقل ریخته بود، اظهار داشت که بخش نظری نخست این طرح مرکب از دو قسمت است: الف) پدیدارشناسی به‌وجه عام^۱ و ب) متافیزیک «برحسب ماهیت و روش آن». به این ترتیب، روشن است که نخستین پدیدارشناسی کانت چیزی نبود جز آنچه

تأثیر کانت بر فلسفه، با مرگ او در سال ۱۸۰۴ به پایان نرسید؛ بلکه پس از آن نیز درباره آرای او در محافل فلسفی به‌طور درخور توجهی بحث شد. در آلمان، حتی در اواسط قرن نوزدهم جنبش نوکانتی پا گرفت که بر پایه اندیشه‌های کانت شکل گرفته بود و به‌نوعی از سویی در برابر نظام‌های ایده‌باورانه، و از سوی دیگر در برابر ماده‌باوری خود را مطرح کرد. در این زمان، فلسفه نوکانتی در دانشگاه‌های آلمان رواج یافت و طبیعتاً هر متفکری خواه‌ناخواه با آموزه‌های کانت آشنا می‌شد و مجبور بود تا تکلیف خود را با اندیشه‌های او مشخص کند. هوسرل نیز در این دوره می‌زیست و بنابراین از این قاعده مستثنی نبود؛ البته دقیقاً مشخص نیست که آیا وی در آغاز راه خویش به‌طور مستقیم با آثار کانت مواجه شده است یا خیر؛ اما بنا بر آنچه گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که با اندیشه‌های کانت آشنایی ضمنی داشته است. به نظر می‌رسد هوسرل در سال ۱۹۰۸ به مطالعه مستقیم فلسفه کانت پرداخت و در ۱۹۱۳ تقریر خود از ایدئالیسم استعلایی را ارائه کرد (ن.ک. اسمیت، ۱۳۹۴: ۴۰). او همچنین بین سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۱ درس‌گفتارهایی درباره هر سه نقد کانت ایراد کرد (ن.ک. همان: ۱۴).

هوسرل در سوم آوریل ۱۹۲۵ در نامه‌ای به کاسیرر نوشت: «رشد و نمو من ابتدا در برابر کانت بود؛ اما به‌تدریج ارزش و محدودیت‌های کانت را تشخیص دادم» (به نقل از: Mohanty, 1996: 19). او حتی در نامه‌ای که در سال ۱۹۰۸ به کوهن نوشت، اشاره کرد که چندین سال است با قدرت بر روی نقدی از عقل کار می‌کند تا آن را بر بنیادش بنا کند (ن.ک. Ibid.). این مسئله نشان می‌دهد در این برهه تا چه حد او به کانت نزدیک شده است. هوسرل در زمان نگارش کتاب *ایده‌ها I* دچار گشت استعلایی شد و همین مسئله بیش از پیش بر تأثیر کانت بر او صحنه

شناخت بیابد. هوسرل علت اصلی بی پاسخ ماندن این معما را در غلبه رویکرد طبیعی در مواجهه ما با این مسئله دانست.

در رویکرد طبیعی، ما خود و اشیا را درون افقی گسترده از جهان می‌یابیم که به تدریج شکل گرفته است. نحوه شکل‌گیری این افق را می‌توان چنین توضیح داد: فرض کنید اکنون کتابی روبه‌روی من قرار دارد و توجهم معطوف به آن است. در همین حال، می‌توانم به میزی که این کتاب بر روی آن است نیز توجه کنم. سپس بدون اینکه به عقب برگردم، به این توجه می‌کنم که در پشت سر من دیواری قرار دارد و این دیوارها، دیوارهای خانه‌ای هستند. سپس به محلی که این خانه در آن قرار دارد، توجه می‌کنم و همین‌طور پیش می‌روم تا آنجا که معرفت من، افقی را تشکیل می‌دهد که هرچه دورتر می‌رود، محوتر می‌شود. این افق همان جهانی است که من می‌شناسم. چنین فهمی از جهان، تفسیری خاص از ما و اشیا، به‌مثابه اشیای درون‌جهانی را با خود به همراه می‌آورد. به عبارت دیگر، تمام چیزها اشیایی هستند که درون این افق قرار دارند؛ اشیایی که پیش از من بوده‌اند و بعد از من نیز خواهند بود، من نیز در کنار سایر اشیا، جزئی از این جهان هستم. در فهم جهان به این طریق، انسان خود را جزئی از جهان می‌داند که برحسب اتفاق، توان شناخت آن را نیز دارد. به عبارت دیگر، او موجودی است که در مقابل سایر موجودات قرار دارد و می‌تواند آنها را بشناسد. او دارای روانی است که از طریق اندیشیدن می‌تواند جهان را بشناسد. هوسرل چنین رویکردی به جهان را رویکرد طبیعی می‌نامد (برای دیدن توصیف دقیقی از رویکرد طبیعی نگاه کنید به: راسل، ۱۳۹۹: ۹۱-۸۶).

معمای شناخت، دقیقاً در چنین رویکردی بروز می‌یابد: اگر من موجودی هستم در میان سایر موجودات، پس برای شناختن چیزها باید از حدود خود فراتر روم؛ اما آیا امکان چنین فراروی و تعالی‌ای

خود در یکی از بندهای بعدی همان نامه آن را "نقد عقل محض" خواند» (اسپیگلبرگ، ۱۳۹۹: ۵۵).

با توجه به این زمینه‌ها می‌توان از نوعی مشابهت در آرای کانت و هوسرل سخن گفت؛ هرچند تفاوت‌های این دو متفکر نیز انکارناپذیر است. در این مقاله سعی خواهد شد تا ابتدا تأثیر کانت بر پدیدارشناسی هوسرل، و پس از آن، برخی تفاوت‌های آن دو بررسی شود. مقایسه کانت و هوسرل، ضمن نشان‌دادن خاستگاه‌ها و مسائل مشترک آنها، بر تفاوت‌های اساسی‌شان تأکید می‌ورزد. این تفاوت‌ها، اختلاف اساسی‌شان درباره رابطه معرفت و واقعیت را آشکار و به موضوع اصلی این مقاله بدل می‌کند.

۲. تأثیر کانت بر پدیدارشناسی هوسرل

۲-۱. مسئله معرفت‌شناسی: فلسفه استعلایی کانت

و تحویل استعلایی هوسرل

یکی از مسائل اصلی هوسرل، مسئله شناخت بود؛ اینکه چگونه چطور آگاهی می‌تواند از خود تعالی جوید و به شناخت چیزی فراتر از خود دست یابد. او در پژوهش‌های منطقی تلاش کرد تا به این پرسش پاسخ گوید؛ اما به دلیل وجود برخی پیش‌فرض‌های نامصحیح، نتوانست پاسخ مناسبی برای این پرسش بیابد. هوسرل در این کتاب بیشتر به شناخت ذات^۱ توجه کرد؛ اما با اینکه گام‌های مؤثری برداشت، نتوانست مسئله معرفت‌شناسی را به‌نحو رضایت‌بخشی حل کند. وی در تلاش‌های بعدی‌اش برای حل این مسئله، نگاه خود را معطوف به پیش‌فرضی کرد که مانع او و سایر کسانی بود که نتوانسته بودند پاسخی درخور برای مسئله معرفت‌شناسی بیابند. وی با صراحت بخشیدن به این پیش‌فرض، سعی کرد تا راهی برای غلبه بر معمای

می‌توان توجه را از جهان برداشت و به آن چیزی معطوف کرد که در بحث شناخت اهمیت بیشتری دارد. به هنگام شناخت، ما از چیزی آگاه می‌شویم، حال اگر توجه خود را از آنچه می‌شناسیم برداریم و آن را در پرانتز بگذاریم، آنچه باقی می‌ماند صرفاً قلمرو آگاهی است. با تحویل استعلایی، ناگهان قلمروی غنی پیش رویمان نمودار می‌شود؛ این قلمرو چیزی نیست جز ساحت آگاهی^۱؛ بنابراین، تقلیل استعلایی برای هوسرل «آن عملکردی است که جستارمایه بنیادین پدیدارشناسی هوسرلی، یعنی آگاهی قصدی محض را پیش چشم می‌آورد و آن را به مثابه حوزه‌ای از هستی، برای پژوهش، منفک می‌کند» (راسل، ۱۳۹۹: ۸۵-۸۴).

هوسرل پس از اینکه به واسطه تحویل استعلایی، حوزه آگاهی را به عنوان حیطه پژوهش پدیدارشناسانه خود منفک می‌کند، توجهش را به ویژگی اساسی این حوزه، یعنی قصدیت معطوف می‌کند و با تحلیل‌هایی که درباره قصدیت و تقویم اشیا ارائه می‌کند، نشان می‌دهد که چگونه خود آگاهی، ابژه‌هایی را که متعالی از آگاهی هستند، بدون خارج شدن از رویکرد استعلایی و درافتادن در رویکرد طبیعی، تقویم می‌کند. به عبارت دیگر، این خود آگاهی است که ابژه‌هایش را تقویم می‌کند و به عنوان یک ابژه پیش روی خود قرار می‌دهد. آگاهی با شناخت همین ابژه‌های تقویم شده در آگاهی از خود فراتر می‌رود و دیگر نیازی ندارد که برای تعالی بخواهد بر ثنویت سوژه و ابژه، آنچنان که در رویکرد طبیعی وجود داشت، غلبه کند؛ بنابراین، هوسرل با گشت استعلایی خود توانسته بود معمای شناخت را حل کند.

گشت استعلایی هوسرل عمیقاً تحت تأثیر انقلاب کوپرنیکی کانت است. کانت نیز که خود را با شکایت هیومی مواجه می‌دید، برای توجیه معرفت، گشتی استعلایی داشت. او به جای آنکه ضرورت و کلیت را از جهان خارج بگیرد، توجه خود را به

وجود دارد؟ اگر نتوانیم امکان چنین تعالی‌ای را اثبات کنیم، از شناخت نیز نمی‌توانیم سخن بگوییم. علاوه بر دشواری اثبات این فراروی، رویکرد طبیعی در مواجهه با فرد شکاکی که وجود جهان خارج را منکر می‌شود، با مشکل بزرگ‌تری نیز مواجه می‌شود: اگر امکان شناخت تجربی در گرو فرارفتن از حدود خود و شناخت آن چیزی است که بیرون از من قرار دارد، آیا با انکار هر چیزی که بیرون از من قرار دارد، هم‌زمان شناخت تجربی را نیز انکار نکرده‌ایم؟

هوسرل به جای آنکه سعی کند تا پاسخی برای این پرسش‌ها در حیطه رویکرد طبیعی بیابد، سعی می‌کند تا اساساً چنین رویکردی را در قبال جهان کنار بگذارد؛ زیرا خود این رویکرد است که معمای شناخت را بغرنج کرده است. او برای کنار گذاشتن این رویکرد، آموزه تحویل استعلایی^۱ را مطرح می‌کند که یکی از عناصر اصلی روش پدیدارشناسانه اوست. در تحویل استعلایی، حکم به وجود جهان خارجی کاملاً به حالت تعلیق درمی‌آید. به عبارت دیگر، درباره آن هیچ حکمی صادر نمی‌شود؛ نه وجود این جهان پذیرفته می‌شود و نه انکار می‌شود. هوسرل در این موضع از واژه اپوخه^۲ و نیز اصطلاح درپرانتز گذاشتن^۳ استفاده می‌کند. اپوخه به معنای تعلیق کردن است و بنابراین در اینجا مقصود هوسرل این است که حکم به وجود جهان خارج را به حالت تعلیق درآوریم. البته او از ما نمی‌خواهد تا در وجود جهان شک کنیم؛ بلکه صرفاً بر آن است تا هیچ حکمی درباره آن صادر نکنیم؛ چه حکم به وجود آن و چه حکم به عدم آن. هوسرل از اصطلاح درپرانتز گذاشتن نیز استفاده می‌کند. همان‌طور که در یک متن می‌توان قسمتی از جمله را در پرانتز گذاشت و بدون خواندن آن قسمت همچنان جمله معنای کاملی داشته باشد، با درپرانتز گذاشتن جهان نیز

1 Transcendental reduction

2 epoche

3 bracketing

موضوع سایر علوم را بنیاد می‌گذاشت. کانت نیز می‌خواست تا ریاضیات، هندسه و فیزیک را بر بنیادی مستحکم استوار کند.

کانت با فلسفه استعلایی خود و هوسرل با گشت استعلایی‌اش، توجهشان را به سوپژکتیویته (البته نه در یک معنای روان‌شناسانه) برمی‌گردانند. کانت زمانی که توجه خود را به سوپژکتیویته معطوف می‌کند، کارکردهای تألیفی فاهمه برای او اهمیت ویژه‌ای می‌یابند. هوسرل نیز در توجه به آگاهی، حیث التفاتی آگاهی را در مرکز توجه خود می‌آورد و به واسطه آن به بحث دربارهٔ تألیف^۱ و تقویم^۲ اشیا می‌پردازد.

۲-۲. کارکردهای فاهمه و تألیف ماتقدم؛ حیث التفاتی و تقویم اشیا

برنتانو ویژگی پدیدارهای روانی را در تمایز با پدیدارهای فیزیکی، حیث التفاتی می‌دانست. از نظر او، آگاهی همواره آگاهی از چیزی است. هوسرل دیدگاه برنتانو را پذیرفت؛ اما با این حال، برای او حیث التفاتی به سادگی آنچه برنتانو می‌پنداشت، نبود. از نظر هوسرل، التفات داشتن به این معنا نیست که چیزی در جایی وجود دارد و آگاهی بدان معطوف می‌شود؛ بلکه این خود آگاهی است که یک شیء را تقویم می‌کند و بدان التفات می‌یابد (ن.ک. راسل، ۱۳۹۹: ۱۲۲). هوسرل در پدیدارشناسی‌اش، توجه خود را کاملاً به آگاهی معطوف کرد. یعنی از سویی به اعمال آگاهی (همچون اندیشیدن، تخیل کردن و ادراک کردن) و از سوی دیگر، به آن چیزی که توسط این اعمال تقویم شده است. او در ایده‌ها از اصطلاح‌شناسی نوئما^۳ و نوئسیس^۴ برای توضیح دیدگاه خود استفاده کرد که در آن نوئما محتوای

فاهمه، آگاهی محض و من استعلایی معطوف کرد. کانت در تعریف فلسفه استعلایی خود می‌گوید: «من هر شناختی را که نه‌چندان به ابژه‌ها، بلکه به حالتی از شناخت ما از ابژه‌ها _ تا آنجا که این حالت شناخت، به‌نحو پیشینی باید ممکن باشد _ می‌پردازد، استعلایی می‌نامم. نظامی از این مفاهیم را باید فلسفه استعلایی نامید» (کانت، ۱۳۹۸: ۹۴).

و در جای دیگری با وضوح بیشتر می‌گوید:

و در اینجا من نکته‌ای را مطرح می‌کنم که تأثیر خود را بر همهٔ مطالعات بعدی گسترش می‌دهد و آن را به‌خوبی باید مد نظر داشت. یعنی اینکه هر نوع شناخت پیشینی را نباید استعلایی نامید؛ بلکه فقط شناختی [را باید استعلایی دانست] که ما از آن طریق درمی‌یابیم که بازنمایی‌های معین (شهودها یا مفاهیم) تماماً به‌نحو پیشینی به کار برده می‌شوند یا ممکن‌اند (یعنی امکان شناخت یا کاربردشان به‌نحو پیشینی) و چگونه [این چنین به کار برده می‌شوند یا ممکن‌اند]؟ بنابراین، نه مکان و نه هیچ تعیین هندسی پیشینی‌ای از مکان، یک بازنمایی استعلایی نیستند؛ بلکه فقط این شناخت را که این بازنمایی‌ها به‌هیچ‌وجه منشأ تجربی ندارند و این امکان را که این بازنمایی‌ها علی‌رغم تجربی‌نبودنشان می‌توانند به‌نحو پیشینی به ابژه‌های تجربه مرتبط شوند، می‌توان استعلایی نامید (کانت، ۱۳۹۸: ۱۵۱).

توجه به رویکرد استعلایی در کانت و هوسرل، به نوعی به مسئله‌ای مشترک در فلسفه آنها اشاره دارد. هر دو تلاش کردند تا امکان معرفت را توجیه کنند و بنیادی برای معرفت فراهم کنند تا آن را از گزند شکاکیتی که احاطه‌اش کرده بود، در امان نگاه دارند. هوسرل می‌خواست تا پدیدارشناسی‌اش نقش فلسفهٔ اولی را بازی کند؛ فلسفه‌ای که هم خود و هم

1 synthesis

2 constitution

3 noema

4 noesis

عام‌ترین معنای آن، عمل کنارهم‌نهادن بازنمایی‌های مختلف و فهم کثرت آنها در شناختی واحد است» (کانت، ۱۳۹۸: ۱۶۶). شناخت یک ابژه، حاصل عمل ترکیب در «شهود»، «خیال» و فاهمه است.^۳ «اولین چیزی که برای شناخت تمام ابژه‌ها باید به‌نحو پیشینی به ما داده شود، همان کثرت شهود محض است؛ دومین امر، ترکیب این کثرات از طریق [قوة] تخیل است؛ اما این نیز هنوز شناختی به ما نمی‌دهد. مفاهیمی که به این ترکیب محض، وحدت می‌بخشند و منحصراً عبارت‌اند از بازنمایی این وحدت ترکیبی ضروری، سومین امر لازم برای شناخت ابژه پیشاروی ما را تشکیل می‌دهند و مبتنی بر فاهمه‌اند» (همان: ۱۶۷).

چنان‌که متیسون راسل (۱۳۹۹) اشاره کرده است،

بن‌مایه غالب در فلسفه استعلایی کانت همانا کارکرد ترکیب‌کننده سوژکتیویته است. به بیانی ناقص، مطابق نظر کانت، حسیت و فاهمه [در مشارکت] با هم، نقش ترکیب‌کردن مواد خام [حاصل از] شهود (احساس‌ها) [و تقویم] ابژه‌های تجربه را ایفا می‌کنند. اگر ما واجد [قوای] پذیرنده و خودانگیخته ساختاریبخش، ترکیب‌کننده و معقول‌ساز جهان نمی‌بودیم، [آن‌گاه] نمی‌توانستیم جهان را به همان شکلی تجربه کنیم که [اکنون] تجربه می‌کنیم (۶۳).

کانت در بخش تحلیل اصول شیوه‌ای را توصیف می‌کند که به‌واسطه آن یک ابژه به‌مثابه ابژه وحدت‌یافته ترکیب می‌شود. همچنین، در فصل «شاکله‌مندی مفاهیم محض فاهمه» تحلیلی از رخدادی را می‌یابیم که در آن هرگونه ابژه‌ای از طریق قوة ترکیبی متخیله فراهم آورده می‌شود. در بخش «اصول موضوعه تفکر تجربی به‌طور کلی» نیز ایده

آگاهی و نوئسیس عمل آگاهی است. در اعمال آگاهی اشیا تقویم می‌شوند و آگاهی به این محتوای ایجادشده التفات پیدا می‌کند. هر عمل آگاهی به‌نحو خاصی محتوای خود را تقویم می‌کند.

برای مثال، می‌توان تقویم ابژه‌های زمان‌مند را به‌عنوان یکی از نمونه‌هایی که هوسرل به‌طور مفصل به آن پرداخته، تشریح کرد.^۴ زمانی که یک ملودی را می‌شنویم، در واقع با پدیده‌ای مواجه هستیم که دارای یک امتداد زمانی است و صرفاً محدود به یک لحظه خاص نیست. از نظر هوسرل، ما در لحظه t_1 نت‌ی را می‌شنویم و سپس در لحظه t_2 نت بعدی را می‌شنویم. ما این نت اخیر را در کنار نت قبلی قرار می‌دهیم و سپس نت بعدی را پیش‌بینی می‌کنیم. در لحظه t_3 اگر آنچه به گوشمان می‌رسد، مطابق پیش‌بینی مان باشد، اصطلاحاً آن شهود پر می‌شود و اگر مطابق آن نباشد، باید آن پیش‌بینی را اصلاح کنیم؛ به این صورت، در یک لحظه خاص هم شهوداتی را که در لحظات قبل حاصل شده است، کنار شهود فعلی قرار داده‌ایم و هم شهوداتی را که قرار است در لحظات بعدی داشته باشیم، پیش‌بینی کرده‌ایم؛ بنابراین، در یک لحظه خاص کل یک ملودی را شنیده‌ایم و نه صرفاً نتی که در آن لحظه به گوشمان می‌رسد. در واقع، اینجا با عمل تألیف روبه‌رو هستیم و همین تألیف است که اشیا را تقویم می‌کند (ن.ک. همان: ۲۰۶-۲۰۳).

در کانت نیز با کارکرد مضاعف فاهمه و وحدت‌بخشی من استعلایی روبه‌رو هستیم. من استعلایی بر اساس مقولات محض فاهمه، کثرات زمان و مکان را با هم ترکیب می‌کند و به بیانی هوسرلی، ابژه را تقویم می‌کند. برای کانت، تألیف مهم‌ترین کارکرد ذهن است؛ آنچنان که بدون آن هیچ شناختی امکان‌پذیر نیست. از نظر کانت، «ترکیب به

درمی آورم نیز بر ابژه‌ها منطبق‌اند (کانت، ۱۳۹۸: ۴۹).

در مقابل، هوسرل نیز به ابژه قصدی^۱ توجه می‌کند. از نظر او، قصدیت دو جنبه متضایف دارد؛ یکی عمل قصدی و دیگری ابژه قصدی. هنگامی که شناخت صورت می‌گیرد، مهم نیست که آیا فراتر از ابژه قصدی چیزی وجود دارد یا نه؛ بلکه مهم این است که ابژه قصدی‌ای وجود دارد که شناخته می‌شود. این ابژه قصدی نوعی دادگی در حوزه آگاهی است و نه چیزی که آن بیرون وجود دارد و آگاهی به آن دست می‌یابد؛ بنابراین، در هوسرل شاهد نوعی ابژکتیویته در گستره سوژکتیویته هستیم (ن.ک. راسل، ۱۳۹۹: ۶۶-۶۵). هوسرل از این طریق می‌توانست پاسخی برای مسئله معرفت‌شناسی بیابد؛ زیرا ابژه قصدی در حیطه خود آگاهی است و توسط آگاهی تقویم شده است و برای شناخت آن نیاز نیست تا از حوزه آگاهی خارج شویم.

۳. تفاوت‌های فلسفه استعلایی کانت و

پدیدارشناسی هوسرل

با اینکه تأثیر کانت بر پدیدارشناسی هوسرل درخور توجه است، تفاوت‌هایی بین آنها وجود داد که پروژه فلسفی‌شان را متفاوت با یکدیگر می‌کند. هوسرل بر آن بود تا راهی را که کانت با فلسفه استعلایی خود آغاز کرده است، به نحو رادیکال‌تری بی‌یابد و بتواند خود را از خطاهایی که کانت به آن دچار شده بود، در امان نگاه دارد. او بر این باور بود که کانت نتوانسته است خود را از رویکرد طبیعی رها کند؛ در حالی که خود او با به‌کار بستن روش تقلیل استعلایی توانسته است گام‌هایی بردارد که هم

وجود با ارجاع به ادراک‌پذیری توضیح داده می‌شود (ن.ک. همان: ۶۸-۶۷). «در هریک از این مواضع در تقد اول، کانت خود را در مقام توضیح دسته‌ای معین از تجربه‌های کلی می‌بیند؛ توضیحی بر اساس لحاظ کردن شیوه‌ای که به واسطه آن، این تجربه‌ها در بستر تجربه سوژکتیو بر ساخته می‌شوند» (همان: ۶۸).

۲-۳. ابژه تجربه و ابژه قصدی

کانت برای آنکه بتواند شناخت را توجیه کند، تمایزی میان شیء فی‌نفسه و پدیدار (یا همان ابژه تجربه) برقرار می‌کند. شناخت ما تنها درباره پدیدارها معتبر است و هیچ شناختی از اشیا فی‌نفسه نداریم؛ آنها خارج از قلمرو شناختمان هستند. این تمایز برای کانت اساسی بود و بدون آن نمی‌توانست توجیه کند که چرا مجاز به استفاده از مقولات هستیم؛ توجیه معرفت برای او بدون این تمایز ناممکن بود. کانت در پیش‌گفتار ویراست B می‌گوید:

اگر قرار باشد که شهود، خود را بر ساختمان ابژه‌ها منطبق سازد، برای من قابل فهم نیست که چگونه انسان قادر خواهد شد به نحو پیشینی چیزی درباره آنها بداند؛ اما برعکس، اگر ابژه‌ها (از آن حیث که ابژه حواس هستند) خود را با ساختمان قوه شهود ما سازگار کنند، آن‌گاه این امکان برای من کاملاً قابل‌بازنمایی می‌شود؛ اما چون من در این شهودات، اگر این شهودات بخواهند به شناخت‌هایی تبدیل شوند، نمی‌توانم توقف کنم، بلکه باید آنها را به‌عنوان بازنمایی‌ها، به چیزی به‌منزله ابژه‌شان نسبت دهم و این ابژه را از طریق آن بازنمایی‌ها متعین سازم، [بنابراین،] همچنین می‌توانم فرض کنم که مفاهیمی که از طریق آنها من این تعین را به مرحله اجرا

1 intentional object

پدیدارشناسی هوسرل خود را وقف پژوهش در این قلمرو گسترده، ژرف و پیچیده کرد.

کانت نیز با اینکه به آگاهی توجه می‌کند، نتوانسته است آن را به چنین شیوه‌ای پژوهش کند. به‌طور مشخص، او اهمیتی به افعال آگاهی نمی‌دهد؛ زیرا برای او آگاهی به کارکردهای صورتی محدود می‌شود که توسط آنها می‌توانیم واجد شناخت باشیم. علاوه بر این، آگاهی برای کانت یک امر صورتی و تهی است و از خود هیچ محتوایی ندارد. محتوا صرفاً از طریق احساس وارد آگاهی می‌شود و خود احساس نیز چیزی جدای از آگاهی است؛ اما در مورد هوسرل، احساس نیز امری متعلق به آگاهی است و درضمن، محتوای آگاهی در خود آگاهی تقویم می‌شود؛ بنابراین، با توجه به این ملاحظات، آگاهی برای هوسرل دارای وسعت بیشتری است.

چنان‌که موهانتی (۱۹۹۶) اشاره می‌کند:

پدیدارشناسی کانت، نظریه‌ای بسنده درباره آگاهی ندارد. با محدود کردن آگاهی به کارکرد عقلانی تألیف و با کنار گذاشتن کامل به اصطلاح امر حسی_بازنمایی‌های هیولانی_ از قلمرو آگاهی، یا تمام تألیف‌ها را فعال و عقلانی لحاظ می‌کند، یا تألیف منفعل را به تخیل واگذار می‌کند (که همچنان کارکردی از آگاهی نیست، حتی اگر قوه کوری در روان باشد). هوسرل نظریه جامع‌تری درباره آگاهی دارد؛ زیرا تألیفات آگاهی که شامل امر حسی و امر نوئیک است، هم منفعل است و هم فعال. ادراک، تخیل و تفکر، همه حالاتی از آگاهی هستند. آگاهی صرفاً اندیشیدن نیست (آن‌طور که کانت می‌پنداشت)؛ بلکه شامل تمام زیست‌جهان است (۲۵-۲۴).

فلسفه‌اش را بر بنیادی استوارتر بنا کند و هم به نتایجی برسد که فلسفه کانت فاقد آنهاست. نگاه خاص هوسرل باعث شده است تا پدیدارشناسی او ویژگی‌های و دستاوردهای متفاوتی با فلسفه کانت داشته باشد. در این بخش به برخی از تفاوت‌های کانت و هوسرل اشاره خواهد شد.

۳-۱. وسعت بیشتر آگاهی در پدیدارشناسی

هوسرل

پدیدارشناسی هوسرل بعد از گشت استعلایی و به‌کاربردن تحویل استعلایی، رنگ‌وبوی دیگری یافت و او بیشتر تلاش خود را به تحقیق در آگاهی معطوف کرد. هوسرل در توجه به آگاهی، خود را به دکارت نزدیک می‌دید. این دکارت بود که «من می‌اندیشم» را مبنای فلسفه خویش قرار داد. او با این کار، قلمرو آگاهی را کشف کرد. هوسرل از این جهت دکارت را می‌ستود؛ اما بر این باور بود که او بسیار زودتر از آنچه باید، این قلمرو را ترک کرد و باقی فلسفه خود را به جای تأمل بر آگاهی، بر استنتاج بنا نهاد که علمی باواسطه بود. هوسرل، برخلاف دکارت در همین قلمرو آگاهی باقی ماند و کوشش‌های فلسفی خود را صرف تحقیق در این قلمرو کرد. برای او آگاهی قلمروی وسیع و غنی بود که در آن می‌شد افعال بی‌شمار آگاهی، ابژه‌های قصدی و ابژه‌های فیزیکی را کشف کرد. در پدیدارشناسی هوسرل امکان تأمل بر خود آگاهی و افعال آگاهی و نیز امکان شهود ذوات فراهم است. تقویم اشیا، تحلیل نوئیک و تحلیل نوئماتیک، همگی در همین قلمرو آگاهی صورت می‌پذیرد؛ بنابراین، برخلاف فلسفه‌های پیشین که یا به آگاهی توجه نمی‌کردند یا تصویری ساده از آن داشتند،

۲-۳. وسعت بیشتر ابژه‌ها در هوسرل

پیش‌تر اشاره شد که تقویم ابژه‌ها هم در کانت و هم در هوسرل در آگاهی صورت می‌گیرد و در بخش قبل نیز گفته شد که آگاهی برای کانت به عملکردهای تألیفی محدود می‌شود؛ در حالی که آگاهی در اندیشه هوسرل وسعت بیشتری دارد؛ بنابراین، از این دو مقدمه می‌توان نتیجه گرفت که در کانت، نسبت به هوسرل، ابژه‌ها محدودتر هستند. در کانت داده‌های حسی که ذیل صورت‌های مکان و زمان قرار گرفته‌اند، بر اساس مقولات فاهمه ترکیب می‌شوند و یک ابژه را می‌سازند؛ بنابراین، ابژه‌ها از سویی به شهود حسی و قوه پذیرنده محدود خواهند شد و از سوی دیگر، به کارکردهای فاهمه. در مقابل، شهود برای هوسرل به شهود حسی محدود نیست و شهود ایدتیک^۱ و تأمل پدیدارشناسانه نیز دو نوع شهود دیگر هستند که هوسرل در فلسفه خود به آنها توجه می‌کند. درضمن، آگاهی نیز افعال فراوانی از قبیل یادآوری، ادراک، تخیل، و حکم‌کردن دارد که هرکدام ابژه خاصی را تقویم می‌کنند (ن.ک. Ibid.: 25-26)؛ بنابراین، برای هوسرل، به واسطه دایره وسیع‌تر شهود و نیز تنوع افعال آگاهی، ابژه‌ها تنوع بیشتری دارند. برای او «اجزای واقعی اصلی، ذوات، اوضاع امور، فردیت‌های ذاتی، اشخاص و البته اعمال التفاتی و محتواهایشان... می‌توانند ابژه شوند» (Ibid.: 26).

وسعت بیشتر ابژه‌ها در هوسرل، موجب می‌شود تا دایره معرفت برای او وسیع‌تر شود. معرفتی که او از طریق پدیدارشناسی حاصل می‌کند، محدودیت‌های کمتری نسبت به معرفت از منظر کانت دارد. در

هوسرل سه نوع معرفت قابل مشاهده است که مبتنی بر سه نوع شهود است:

(۱) معرفت تجربی درباره امور جهان طبیعی و اجتماعی پیرامون ما؛ (۲) معرفت ایدتیک درباره هویت ایدئال یا «ایدوس»، از اعداد گرفته تا ذوات و (۳) معرفت پدیدارشناسانه درباره آگاهی، حیث التفاتی و معنای نوئماتیک. هوسرل در هریک از این سه نوع معرفت نوع متمایزی از شهود را می‌یابد: (۱) شهود یا بداهت تجربی در ادراک حسی؛ (۲) شهود یا بداهت ایدتیک در بینش مربوط به انواع، اعداد، صور و سایر ذوات ایدئال و (۳) شهود یا بداهت پدیدارشناسانه در تأمل درباره آگاهی، حیث التفاتی آن و معنا یا نوئمای آن (اسمیت، ۱۳۹۴: ۹۱-۹۰).

۳-۳. نسبت دادن ضرورت به خود ابژه‌ها

کانت زمانی که فلسفه خود را می‌پرداخت، رأی هیوم را که ضرورت برگرفته از جهان واقعی نیست، پذیرفته بود. او ضرورت را مربوط به جنبه غیرتجربی شناخت ما می‌دانست. در واقع، این مقولات فاهمه بودند که ضرورت و کلیت را ایجاب می‌کردند. برای کانت ضرورت امری صوری بود که بر محتوای شناخت اعمال می‌شد. این امر نه تجربی، بلکه ماتقدم بود. پس در فلسفه کانت توازی‌ای میان ضرورت و امر ماتقدم وجود دارد و اساسا این امر ماتقدم است که می‌تواند ضروری باشد. دغدغه کانت، بر اساس تقسیم‌بندی‌ای که میان احکام تحلیلی و تألیفی کرده بود، این بود که آیا حکم تألیفی ماتقدم، و ازاین‌رو حکم تألیفی ضروری، وجود دارد یا خیر.

هوسرل با این تقسیم‌بندی کانت مخالفتی نکرد؛ اما تا حدودی نظر کانت را گسترش داد. از نظر او،

1 Idetic

هوسرل در پژوهش‌های منطقی ایده‌شهود ایدتیک را پرورنده بود و از این رو، قائل بود که ما می‌توانیم ذات چیزها را شهود کنیم. حال ضرورت میان همین ذوات برقرار است. یعنی اگر ذات صدا را در نظر آوریم، زیروهم داشتن در ذات آن نهفته است. پس وقتی که حکم تألیفی ضروری‌ای می‌کنیم، این ضرورت مربوط به محتوای این حکم است و نه صورت حکم (برای دیدن بحثی مفصل در این باره بنگرید به: Gallagher, 1972: 341-352).

۴-۳. تفاوت معنای استعلایی و متعالی در اندیشه

کانت و هوسرل

کاربرد اصطلاح «استعلایی»^۱ به فلسفه قرون وسطی بازمی‌گردد. در این فلسفه، شناخت استعلایی به اموری مربوط بود که متعالی از امور حسی و تجربی بودند.^۲ کانت دو واژه استعلایی و متعالی^۳ را از پیشینیان به ارث برد و وجهی از معنای آنها را حفظ کرد و وجه دیگری را تغییر داد. وی مانند پیشینیان شناخت استعلایی را شناختی غیرتجربی می‌دانست؛ اما برخلاف آنان معتقد بود که این شناخت با اینکه جنبه غیرتجربی دارد، درباره امور غیرتجربی و متعالی از تجربه و به عبارت دیگر، درباره اشیای متافیزیکی به کار نمی‌رود؛ بلکه اطلاق آن صرفاً در حد تجربه امکان‌پذیر است. شناخت استعلایی در نظر کانت، همانند شناخت استعلایی در نزد پیشینیان واجد کلیت و ضرورت است؛ اما این کلیت و ضرورت از ناحیه شناخت اشیای متعالی و غیرتجربی ناشی نمی‌شود؛ بلکه برخاسته از شرایط کلی و ضروری حاکم بر تجربه اشیای طبیعی، یعنی اشیای متناهی و محدود جهان حسی است. کانت با

حکم تحلیلی مربوط به صورت‌هاست و ضرورت آنها به نحو کاملاً صوری مشخص است. به عبارت دیگر، اگر یک حکم تحلیلی را با استفاده از نمادگذاری (یعنی با تهی کردن یک حکم از محتوای آن و نشان دادن آن بدون هیچ محتوایی) نشان دهیم، صورت این حکم به وضوح نشان می‌دهد که محمول مندرج در موضوع است و از این رو، ضروری است. مثلاً اگر موضوع ما «a, b, c» باشد و محمول «b» باشد، به وضوح اندراج محمول در موضوع مشخص است؛ بنابراین، هوسرل نظر کانت درباره ضرورت (یعنی اینکه محمول مندرج در موضوع است) را در یک سطح صوری بررسی می‌کند؛ اما در مورد احکام تألیفی ضروری، اگر آنها را صوری‌سازی کنیم، در صورت آنها هیچ رابطه ضروری‌ای میان موضوع و محمول نمی‌یابیم و بنابراین، به معیار دیگری برای ضروری دانستن آنها نیاز داریم. هوسرل برای حل این مسئله روش متفاوتی را نسبت به کانت اتخاذ کرد. برای کانت باز هم این ضرورت یک ضرورت صوری بود و ضرورتی نبود که میان محتوای بالفعل آگاهی برقرار باشد؛ اما هوسرل بر این باور بود که ضرورت میان خود اژه‌ها برقرار است. مثلاً وقتی حکم می‌کنیم که «هر صدایی زیر و بمی دارد»، این گزاره یک گزاره ضروری است و ضرورت آن برخاسته از رابطه ضروری میان محتواهای حکم است و به هیچ امر اضافه‌تری برای ضروری شدن نیاز ندارد. این گزاره کلیت دارد و ما نمی‌توانیم هیچ صدایی را پیدا کنیم که زیر و بم نداشته باشد؛ اما چرا کانت به این ضرورت قائل نیست؟ آیا او به نمونه‌هایی همانند مثال مذکور توجه نکرده بود؟ پاسخ این است که کانت قائل به شهود ایدتیک نبود و شهود را منحصر در شهود حسی یا شهود محض می‌دانست؛ اما

1 Transcendental

2 Transcendence

تأکید بر تمایز میان امر استعلایی و امر متعالی، همانند پیشینیان واژه متعالی را دربارهٔ اموری به کار می‌برد که ورای تجربهٔ حسی و به‌عبارت دیگر، ورای مکان و زمان قرار می‌گیرند. تفاوت کانت با پیشینیان تنها در این است که آنها شناخت امور متعالی را ممکن می‌دانستند؛ اما کانت چنین شناختی را فراتر از حدود عقل و معرفت ما می‌دانست و معتقد بود ورود در این حوزه عقل را به تعارض و مغالطه می‌اندازد.

هوسرل نیز در فلسفهٔ خود در موارد متعددی واژه استعلایی را به کار برده است. استعمال واژه‌هایی چون «پدیدارشناسی استعلایی»، «ایدئالیسم استعلایی» و حتی «فلسفه استعلایی» توسط هوسرل، حاکی از تأثیری است که وی از کانت پذیرفته بود. هوسرل، همانند کانت، میان دو واژه «استعلایی» و «متعالی» فرق می‌نهد؛ اما برخلاف وی، تفاوت آنها را از حیث پرداختن به اشیا حسی متناهی از طرفی و اشیا ویراحسی از طرف دیگر نمی‌دانست. او علاوه بر بهره‌گیری از اصطلاحات کانت، به پیروی از وی، امر استعلایی را امری متعلق به سوژکتیویتهٔ انسانی می‌دانست و از این نظر تفاوت چندانی با کانت نداشت. هرچند این به آن معنی نیست که این دو فیلسوف در استعمال واژه استعلایی هیچ اختلافی با هم ندارند؛ زیرا همان‌طور که نون متذکر می‌شود، اگرچه هدف هر دو فیلسوف یکی است و به‌معنایی می‌خواهند نوعی معرفت متعالی از حدود تجربی صرف را فراهم سازند، طریق آنها برای وصول به این هدف کاملاً متفاوت است. کانت برای کسب چنین معرفتی به ویژگی‌های کلی هر ابژه تجربه که برای تجربهٔ هر ابژه شناخت ضروری هستند، توجه می‌کند؛ اما در مقابل، هوسرل کسب شناخت استعلایی را در گرو تمرکز بر دادگی بی‌واسطهٔ آگاهی محض به خودش می‌داند (نک: Nenon, 2008: 433). درضمن،

سوژکتیویته استعلایی در هوسرل با ادراک نفسانی استعلایی کانت متفاوت است. ادراک نفسانی استعلایی در کانت برای همهٔ سوژه‌ها یکسان است و مکان، زمان و مقولات ثابت، کلی و ضروری‌اند؛ اما برای هوسرل، حیات خودآگاه سوژه استعلایی یک امر خاص است و از سوژه‌ای به سوژهٔ دیگر، و از زمانی به زمان دیگر تغییر می‌کند و به‌معنایی یک امر ممکن است و نه ضروری (نک: Ibid.: 435).

برخلاف شباهتی که در استعمال واژه استعلایی میان این دو فیلسوف وجود دارد، هوسرل واژه متعالی را به‌معنایی کاملاً متفاوت با کانت به کار می‌برد؛ در حالی که کانت هر دو واژه «متعالی» و «استعلایی» را برای اشاره به اموری به کار می‌برد که غیرتجربی‌اند (واژه اول برای اشیا نامحدود و اشیا حسی که ورای محدودهٔ مکان و زمان قرار دارند و واژه دوم برای شرایط ضروری و غیرتجربی امکان تجربهٔ اشیا متناهی)؛ اما هوسرل اشیا فیزیکی و محدود روزمره را که از طریق تجربهٔ حسی بر ما عرضه می‌شوند، در قلمرو امور «متعالی» قرار می‌دهد (نک: Ibid.: 433-434)؛ بنابراین، کانت امور تجربی را امور متعالی نمی‌دانست؛ اما هوسرل اتفاقاً این امور را متعالی می‌داند. در اصطلاح‌شناسی هوسرل، متعالی هر آن چیزی است که از آگاهی فراتر می‌رود و امر تجربی هم به‌سبب تعالی‌ای که از آگاهی می‌جوید، یک امر متعالی است. در واقع، امر متعالی در برابر آن چیزی قرار می‌گیرد که درون‌ماندگار است. یعنی آنچه به‌طور مستقیم به آگاهی داده شده است (نک: Ibid.).

۳-۵. ایدئالیسم مطلق هوسرل، شیء فی‌نفسه

ریکور بر این باور است که تمایز قائل شدن میان روش پدیدارشناسی آنچه‌ان که در عمل به کار بسته شده است و تفسیر فلسفی‌ای که این روش می‌پذیرد،

ضروری است. از نظر او، این تمایز زمانی معنای کامل خودش را پیدا می‌کند که فلسفه کانتی حدوداً، چشم‌های ما را به رأی متافیزیکی مضمون در پدیدارشناسی هوسرل باز می‌کند (ن.ک. Ricoeur, 1967: 176) پدیدارشناسی هوسرل تحت تأثیر کانت دچار گشت استعلایی شد؛ اما آن‌طور که ریکور تذکر می‌دهد، باید روش پدیدارشناسی را از مضمونی که این روش با خود به همراه دارد، جدا کنیم. پدیدارشناسی استعلایی هوسرل و فلسفه استعلایی کانت، به لحاظ روش با هم مشابهت دارند؛ اما مضمونی که پدیدارشناسی استعلایی هوسرل در اختیارمان می‌گذارد، از کانت فاصله می‌گیرد و آنها را به دو فلسفه متفاوت بدل می‌کند.

هوسرل و کانت هر دو به چگونگی معرفت می‌اندیشند؛ اما هوسرل

پدیدارشناسی استعلایی را به‌عنوان علمی که به طریقی بنیادی معنای کل دستاورد زندگی روحی را درمی‌یابد، تلقی می‌کند؛ یعنی آنچه زندگی عقلانی، همگانی و اجتماعی را ممکن می‌سازد، آنچه به آن عینیت می‌بخشد. او به دنبال معرفت خود-انتقاد [و] خود-توجیه‌کننده است؛ «علمی مبتنی بر خود پاسخ‌گویی نهایی» (۵: ۱۳۹) [و] قادر به توجیه کردن حتی امکان و اعتبار ذاتی خودش. در این معنا، تصور او از فلسفه استعلایی بسیار فراتر از نسخه «ساده» کانت می‌رود که امکان جهانی فی‌نفسه را، حداقل به‌عنوان یک مفهوم محدودکننده، باز نگه می‌دارد» (CMS41, p. 118; Hua 1: 86). هوسرل با معنابودن سخن گفتن از شیء فی‌نفسه را که از شناختمان فراتر می‌رود، رد می‌کند؛ هر

موجودی باید ذاتاً به‌عنوان [موجودی] مرتبط‌شده به آگاهی فهمیده شود (Moran, 2005: 175-176).

هوسرل برخلاف کانت، شیء فی‌نفسه را رد می‌کند و در همین جا تفاوت بزرگ او با کانت، خود را نشان می‌دهد. هوسرل در *ایده پدیدارشناسی* می‌گوید:

آشکار است که سخن گفتن از اشیایی که «صرفاً آنجا» هستند و فقط لازم است «دیده» شوند، ابتدا معنایی ندارد. برعکس، این «صرفاً آنجا بودن» عبارت است از برخی روندهای ذهنی با ساختی خاص و متغیر نظیر ادراک، تخیل، یادآوری، حمل و... و در آنها اشیا گویی در یک پوسته یا ظرف قرار ندارند. برعکس، اشیا در این روندهای ذهنی تقویم می‌شوند؛ گرچه در واقعیت اصلاً در این روندها یافت نمی‌شوند؛ زیرا «داده‌شدن اشیا» عبارت است از نمایش داده‌شدن (بازنمایی شدن) به این یا آن شکل در چنین پدیده‌هایی و این بدان معنا نیست که اشیا باز هم فی‌نفسه وجود دارند و «نمایندگان خود را به درون آگاهی می‌فرستند». چنین چیزی نمی‌تواند در حیطة کاهش پدیدارشناسی برای ما رخ دهد. برعکس، اشیا در نمود و به لطف خود نمود، هستند و داده شده‌اند. گرچه آنها فردا از نمود تفکیک پذیرند یا تفکیک پذیر دانسته می‌شوند، اما ماهیتاً از آن جدایی‌ناپذیرند تا جایی که نمود منفرد (آگاهی از داده) مورد سؤال نباشد (هوسرل، ۱۳۹۷: ۳۷).

پس بر اساس تلقی هوسرل، شیء فی‌نفسه نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ اما برای کانت، شیء فی‌نفسه در تمایز با پدیدار، برای توجیه معرفت اهمیت ویژه‌ای

پیدا می‌کند؛ زیرا ما وقتی که جهان را چنان‌که هست، از جهان چنان‌که برای ما پدیدار می‌شود، متمایز می‌کنیم، می‌توانیم از کاربرد مقولات در پدیدارها سخن بگوییم و واجد علم ضروری درباره آنها شویم؛ اما اگر چنین تمایزی را برقرار نکنیم، نمی‌توانیم اعتبار شناختمان درباره اشیا را توجیه کنیم.

هوسرل مدعی شد که کانت در رویکرد طبیعی باقی مانده است و از همین رو چیزی به نام شیء فی‌نفسه را می‌پذیرد. «کانت به واسطه وضع‌گذاری علاوه امر "فی‌نفسه"، از رویکرد استعلایی خارج می‌شود و به رویکرد طبیعی بازمی‌گردد» (راسل، ۱۳۹۹: ۱۳۸).

هوسرل در ایده‌های I می‌گوید:

در تقابل با چنین خطاهایی، ما باید از آنچه که در تجربه زیسته محض داده می‌شود، اطاعت کنیم و آن را در گستره چهارچوب وضوح، چنان‌که دقیقاً داده می‌شود، در نظر آوریم؛ بنابراین، ابژه «بالفعل» باید «در پرانتز گذاشته شود». ... «ما» هیچ حکمی را روا نمی‌داریم که از وضع اشياء فیزیکی «بالفعل» یا از کل طبیعت «متعالی» یا از آنچه که «به این وضع» «می‌پیوندد»، بهره می‌گیرد. ما در هیئت پدیدارشناس، از تمام وضع‌هایی چنین اجتناب می‌کنیم. ... در عوض، در آنها درنگ می‌کنیم؛ ما به جای پیوستن به آنها، آنها را به ابژه تبدیل می‌کنیم [و آنها را] صرفاً و فقط [به‌مثابه اجزای مکمل [خود] پدیدار لحاظ می‌کنیم (Ideas I, 219, به نقل از راسل، ۱۳۹۹: ۱۳۸).

البته تفسیرهای گوناگونی از نظر کانت درباره شیء فی‌نفسه شده است. از سویی می‌توان شیء فی‌نفسه را امری مستقل از آگاهی به حساب آورد که به شیوه‌ای ناشناخته بر ما اثر می‌گذارد و به این نحو ماده پدیدار

را در اختیارمان می‌گذارد و از سوی دیگر، می‌تواند صرفاً کارکردی محدودکننده برای شناخت داشته باشد. از نظر ریکور، شیء فی‌نفسه در فلسفه کانت هم بعدی هستی‌شناختی به معرفت اعطا می‌کند و هم حدود پدیداربودگی را مشخص می‌کند؛ در حالی که پدیدارشناسی هوسرل فاقد این دو ویژگی است (ن.ک. Ricoeur, 1967: 190). راسل با تفسیر ریکور موافق نیست و معتقد است که هوسرل با پذیرفتن ابژه استعلایی $X=$ که کانت در نقد عقل محض مطرح کرده، تمایزی را که برای امکان شناخت تجربی ضروری است، وارد پدیدارشناسی خود می‌کند (ن.ک. راسل، ۱۳۹۹: ۱۳۷-۱۳۶)؛ اما حتی اگر هوسرل این تمایز را که برای شناخت تجربی ضروری است، پذیرفته باشد، این امر مانع از این نمی‌شود که قلمرو شناخت در پدیدارشناسی او به همین شناخت تجربی محدود شود؛ در حالی که برای کانت حدود شناخت معتبر ما همین شناخت تجربی است. درضمن، همان‌طور که از پل ریکور نقل شد، در پدیدارشناسی استعلایی هوسرل از بعد هستی‌شناختی معرفت غفلت شده است. تنشی که در اینجا میان فلسفه کانت و پدیدارشناسی هوسرل وجود دارد، خود را در تلقی آنها از پدیدار نیز نشان می‌دهد. برای کانت پدیدار به‌عنوان «امر برای من» تنها زمانی معنای واقعی خود را پیدا می‌کند که در برابر «امر برای خود» قرار داده شود؛ در حالی که در هوسرل این تمایز کانتی نمی‌تواند معنای پدیدار را مشخص کند، برای او پدیدار صرفاً آن چیزی است که آشکار^۱ است.

۴. نتیجه‌گیری

هوسرل به‌واسطه حضور در فضای نوکانتی و بحرانی که در سال ۱۹۰۶ درباره وضع فلسفی خویش

فی نفسه چیست؛ اما در هر صورت شناخت ما در نهایت با این اشیای فی نفسه محدود خواهد شد و همچنان معرفت بعدی هستی شناختی خواهد داشت. با پذیرش شیء فی نفسه، معرفت ماهیتی اثیری پیدا نمی‌کند. از نظر کانت، معرفت ابژه‌ها پدیداری است و حذف شیء فی نفسه - به واسطه تضایف آن با مفهوم پدیدار - اساساً باعث می‌شود که نتوانیم اعتبار معرفت را توجیه کنیم.

بنابراین، می‌توان ریشه اختلافات کانت و هوسرل را در پذیرش یا رد شیء فی نفسه دانست. پذیرش شیء فی نفسه اندیشه هستی را در معرفت‌شناسی به میان می‌آورد و نیز سبب می‌شود تا از درافتادن در ایدئالیسم مطلق در امان بمانیم و اطمینان حاصل کنیم که در دام تخیل گرفتار نیامده‌ایم. البته چنین امکاناتی به قیمت محدود شدن دامنه معرفت به وجود می‌آید. در مقابل، رد شیء فی نفسه می‌تواند مدعی توسعه معرفت شود؛ اما همواره ما را با تردید درباره واقعی بودن این معرفت تنها می‌گذارد.

بررسی اختلاف کانت و هوسرل به ما نشان می‌دهد نحوه تلقی مان از رابطه معرفت و واقعیت، چطور می‌تواند به برپاشدن بناهایی بسیار متفاوت بینجامد و پیامدهای هرکدام از این دو نحوه تلقی را به نحوی انضمامی پیش رویمان حاضر می‌کند.

منابع

اسپیگلبرگ، هربرت (۱۳۹۹). جنبش پدیدارشناسی، در *آمادی تاریخی*. ترجمه مسعود علیا. نشر مینوی خرد، چاپ پنجم.

اسمیت، دیوید وودراف (۱۳۹۴). *هوسرل*. ترجمه سید محمدتقی شاکری. انتشارات حکمت.

یافت، با آرای کانت مواجه شد و تأثیر زیادی از او پذیرفت. این تأثیرات شامل «احساس نیاز به یک گشت استعلایی»، «تقویم اشیا در آگاهی» و «باور به ابژه قصدی» بود. برخلاف تأثیرات عمده کانت، هوسرل اختلافات اساسی‌ای نیز با او داشت: وسعت بیشتر آگاهی در اندیشه او و یک نظریه مفصل‌تر درباره آگاهی در قیاس با کانت؛ وسعت بیشتر ابژه‌ها؛ نسبت دادن ضرورت به خود ابژه‌ها و نه به صورت آگاهی؛ تفاوت معنای امر متعالی در نسبت با تصور کانت از امر متعالی و در نهایت، ایدئالیسم مطلق و نفی شیء فی نفسه؛ اینها همگی از اختلافات اساسی هوسرل با کانت بودند. این مسئله از سویی بر اصالت تفکر هوسرل دلالت می‌کند؛ زیرا او با وجود برخی خاستگاه‌ها و بینش‌های مشترک با کانت، دیدگاه‌های خاص خود را که برخاسته از مسائل مورد مواجهه و نیز ضرورت‌های فکری خود او بود، در آثارش پروراند. از سوی دیگر، این اختلافات ناظر به تفاوتی بنیادین میان او و کانت است. همین اختلاف است که لزوم مقایسه این دو متفکر را توجیه می‌کند؛ چراکه هرکدام از آنها براساس موضعی که اتخاذ می‌کنند، وارد مسیر متفاوتی می‌شوند و به سوی مقاصد متفاوتی حرکت می‌کنند.

اختلاف اصلی کانت و هوسرل در پذیرش یا رد شیء فی نفسه است و همین اختلاف، تفاوت‌های بزرگی را میان آن دو به وجود آورده است. هوسرل شیء فی نفسه کانتی را انکار کرد و بعد هستی‌شناختی را در فلسفه خود مغفول گذاشت. هوسرل با رد شیء فی نفسه توانست حوزه معرفت را گسترش دهد و از محدودیت‌های کانتی معرفت رها شود. در فلسفه کانت هیچ‌گاه نمی‌توانیم شیء فی نفسه را بشناسیم و دقیقاً مشخص نمی‌شود که رابطه پدیدارها و شیء

Mohanty, J. N. (1996). "Kant and Husserl". *Husserl studies*, 13, 19-30.

Moran, Dermot (2005). *Edmund Husserl: founder of phenomenology*. UK: Polity press.

Nenon, Thomas J. (2008). "some differences between Kant's and Husserl's conceptions of transcendental philosophy". *Continental philosophy review*, 41, 427-439.

Ricoeur, paul (1967). *Husserl, an analysis of his phenomenology*. translated by Edward G. Ballard and Lester E. Embree, Evanston: Northwestern university press.

راسل، متیسون (۱۳۹۹). هوسرل. ترجمه مجید مرادی سده. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

کانت، ایمانوئل (۱۳۹۸). *تقد عقل محض*. ترجمه بهروز نظری. نشر ققنوس، چاپ پنجم.

هوسرل، ادموند (۱۳۹۷). *ایده پدیدارشناسی*. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.

Gallagher, Kenneth T. (1972). "Kant and Husserl on the synthetic a priori". *Kant-Studien*, 63, 341-352.

۱. البته در اینجا نباید آگاهی را در مقابل جهان قرار داد تا بعد با حذف جهان صرفاً آگاهی باقی بماند، در این صورت باز هم درگیر رویکرد طبیعی خواهیم بود. هوسرل به منظور اینکه دوباره به دام این رویکرد طبیعی نیفتد، حوزه آگاهی را حوزه بدهات، و آنچه خارج از این حوزه است را حوزه متعالی از آگاهی در نظر می‌گیرد و به این صورت از بازگشت دوباره رویکرد طبیعی جلوگیری می‌کند.

آ) در اینجا نمی‌توان مباحث گسترده هوسرل درباره تقویم را بررسی کرد و صرفاً توضیحاتی درباره تقویم ابژه‌های زمان‌مند از باب نمونه ارائه شده است.

آ) کانت در استنتاج استعلایی مقولات، در ویراست A، درباره تألیف‌های سه‌گانه سخن گفته است. پدیدارشناسان نیز به دلیل اینکه در ویراست اول *تقد عقل محض* تأییدات بیشتری بر گفته‌های خود می‌بینند، اغلب به این ویراست توجه کرده‌اند.

۴) البته باید گفت کانت میان آگاهی تجربی و آگاهی محض تمایز قائل می‌شود. در آگاهی تجربی، احساس یکی از اجزای آن است. این آگاهی تجربی می‌تواند به آگاهی محض تبدیل شود؛ اما در این حالت، احساس دیگر جزئی از آگاهی محض نخواهد بود.

از آگاهی تجربی [حسی] به آگاهی محض، نوعی تغییر تدریجی ممکن است که طی آن، امر واقعی آگاهی کلا از بین می‌رود و

نوعی آگاهی صرفاً صوری (پیشینی) از کثرت در مکان و زمان باقی می‌ماند (کانت، ۱۳۹۸: ۲۵۳).

۵) در فلسفه اسلامی از امور استعلایی با عنوان «امور عامه» یاد شده است. این اصطلاح را نخستین بار ابن‌سینا در *اشارات* به کار برده است.

۶) تمایز نهادن میان شیء فی‌نفسه و پدیدار برای هدف اصلی کانت، یعنی تضمین اعتبار ابژکتیو شناخت، اهمیتی اساسی دارد؛ زیرا کانت تنها در صورتی می‌تواند اعتبار ابژکتیو شناخت را تضمین کند که شناخت ما را محدود به پدیدارها بدانند. حال برای آنکه بتوان از پدیدار یا امر برای من سخن گفت، باید از مفهوم متضایف آن، یعنی شیء فی‌نفسه هم سخن گفت. شیء فی‌نفسه با اینکه قابل شناخت نیست، دعاوی ما را برای شناخت محدود می‌کند و آن را به پدیدارها منحصر می‌کند. کانت با وضع شیء فی‌نفسه حدود شناخت ما را تعیین کرده است. عبارت «فلسفه کانتی حدود» اشاره به همین معناست و در واقع، نام دیگری برای فلسفه نقدی است؛ زیرا در فلسفه نقدی کانت هم دایره شناخت ما تعیین شده و به‌نحو جزمی پذیرفته نشده است.